

مدرسه فکری مدرنیته

آخرین مساعی روشنفکر ایرانی در فهم مدرنیته و یافتن راهی برای پذیرفته شدن آن در جامعه ایران به تلاش عبدالکریم سروش بر می گردد. سروش در مقاله ای با عنوان «معرفت، مؤلفه ممتاز مدرنیسم»^۱ به مقدماتی اشاره می کند که تا فراهم نیابند، مدرنیته، یا به گفته او مدرنیسم، در میان ما رحل اقامت نخواهد گزید: «پیداست که این میهمان فخیم و محتشم بدون آب و جارو بدین خانه در نمی آید و آن گیاه رنگین عطرآگین، بی مقدمه بر این خاک نمی روید»^۲. سروش بر این نظر است که در تدارک این مقدمات، انسان شرقی یا ایرانی و یا مذهبی می تواند دست به انتخاب بین مؤلفه های مدرنیته بزند و آن مؤلفه هایی را که با فرهنگ و هویت او خوانایی ندارند به کناری بگذارد و مؤلفه های دیگر را بپذیرد. و از آنجا که به باور او این مؤلفه ها همگی از یک مرتبه و مقام در گشودن باب مدرنیته برخوردار نیستند، در این تدارک موفقیت از آن فرهنگ هایی خواهد بود که توانایی پذیرش مؤلفه های ممتاز را دارا باشند. زیرا به این صورت توانایی پذیرش اصل مدرنیته و کنار گذاشتن فرع آن را در حین حفظ هویت فرهنگی خویش دارا خواهند بود. سپس، سروش که علم را «مؤلفه ممتاز مدرنیسم» یافته است، تاریخ را گواه می گیرد و نشان می دهد «حکیمان مسلمان آشکارا از فرهنگهای دیگر تغذیه علمی می کردند و بدین کار مباهی و مبتهج بودند و به هیچ رو علم را همچون اخلاق یا رسوم و عادات اقوام دیگر نمی انگاشتند که محکوم ارزشهای اخلاقی باشد، و لذا آن را از اهل نفاق هم گرفتی می دانستند... و حکمت را همچون گمشده ای همه جا می جستند و برمیگرفتند»^۳. از این رو بنا به عقیده او، اگر تا به امروز سعادت میزبانی این میهمان نصیب ما نشده به این دلیل بوده که باب مدرنیته

را از «مؤلفه ممتاز» آن نگشوده ایم و با این عمل نه فقط فرهنگ و سنت خویش را علیه خود برانگیخته ایم، بلکه به مدرنیته هم دست نیافته ایم. تلاش های ناموفق کسانی که خواهان این میزبانی بوده اند در چند خط، پایان بخش مقاله است: «از سیاست مغربیان آغاز کردن (چنانکه مشروطه طلبان کردند) و یا تکنولوژی پیشرفته و فوق مدرنشان را گزیدن (چنانکه کثیری از غافلان می کنند) و یا فرهنگ و هنر و اخلاق شان را به نحو تام و تمام وارد کردن و چوب حراج بر هویت قومی و دینی و فرهنگی خود زدن (چنانکه خودباختگان می کنند)... هیچ کدام راه حل مشکل عقب ماندگی و بحران زدگی و توسعه نیافتگی نیست».^۴ بدین ترتیب باقی می ماند علم. علمی که «چنان با آبادانی هم سر نوشت است که یکی بدون دیگری متصور نیست... به سبب واقع نمایی اش چنان است که هیچ حکیمی دست رد به سینه آن نمی زند و به خاطر گره گشایی اش، چنان است که هیچ درمندی از آن نمی گریزد»^۵. پس روشن است که «اگر دست به گزینشی باید برد، دست او را باید فشرد»^۶.

نوشته سروش نشان از نگرانی او دارد و از این جهت شبیه به نوشته های اکثر قریب به اتفاق نخبگان ایرانی است که در یک قرن و نیم گذشته با مدرنیته مواجه بوده اند. او نیز مانند اکثر قریب به اتفاق همان نخبگان، شناخت مدرنیته را از شباخت مصادیق آن آغاز کرده است و نه از مبادی فکری آن. او نیز مانند پیش کسوتان خویش، نگران توسعه نیافتگی شرق سنتی در مقابل پیشرفتگی غرب مدرن است و مانند آنها راه حل را در تدارک مقدماتی می داند که از طریق آن، این پیشرفت در دسترس قرار گیرد؛ او نیز مانند وجه بسا بیشتر از برخی از متقدمان خود نگران همزیستی فرزندان مدرنیته با بازماندگان سنت است؛ او نیز مانند بسیاری از همدردان خویش چاره را در گزینش بخش هایی از این مدرنیته می بیند. گزینشی که باید اذعان داشت به صراحت بازگویی می کند. وقتی به تاریخ معاصر ایران و علم بی عمل، صنعت و شهرنشینی بدون دموکراسی و انتخابات بدون آزادی و مجلس بدون تحزب می نگریم، آثار مخرب این گزینش ها که در هر دوره ای به صورتی توجیه شده، چشمگیر است. اما مهمترین وجه مشترک سروش با پیش کسوتان خویش در این است که او نیز معلوم نمی کند چه کسی باید به این گزینش دست بزند؟ مسلم است که گزینش به وسایل و مقدماتی نیاز دارد که اولین آن فرد گزینش کننده است. یعنی فردی که به خود اجازه و حق انتخاب بدهد، یعنی فردی قائم به ذات خویش. تولد این فرد و پذیرفتن نقش انتخابگری آغاز ماجرای مدرنیته است و بی سبب نیست اگر سروش و سایر تلاشگرانی که پیش از او، سرگذشت مدرنیته را از فصول پایانی آن مطالعه می کنند به این تولد که بدون در نظر گرفتن آن، صحبت از مدرنیته معنایی ندارد، اینچنین بی توجه باشند.

مدرنیته نه نقطه آغاز علم است و نه نقطه صفر تکنولوژی. نه ریاضی دانان یونان، نه اطبا و منجمان ایرانی و نه معماران و طراحان ایتالیایی و... هیچ یک منتظر مدرنیته نشدند تا به کشفیات

**آنچه
حضورش
معرف مدرنیته
به شمار
می آید، همانا
انسان
گزینش گری
است که برای
این گزینش
جز به فکر
خود متکی
نیست.**

علمی و فنی خویش همت گمارند. آسیاب آبی و کشتی های اقیانوس نورد بادبانی و تلسکوپ اختراع سه یا چهار قرن پیش نیست. همین امر به نحو اکید در مورد فلسفه و سیاست و اقتصاد صادق است. اما آنچه حضورش معرف مدرنیته به شمار می آید، همانا انسان گزینش گری است که برای این گزینش جز به فکر خود متکی نیست.

در توصیف اندیشه مدرن و نوع تفکری که فرادستی آن، آغاز مدرنیته به شمار آمده است، اکثر قریب به اتفاق منتقدین و نیز منتقدین مدرنیته جمله ای را از دکارت مثال می آورند: «من فکر می کنم پس من هستم». برآمدن انسان به عنوان یگانه فاعل شناسایی، تفکر وی همچون امری خلاق یعنی امری که از عدم به وجود می رساند و آزادی به معنای آزادی تأسیس، معروف ترین نتایج هستند که تاریخ نگاران اندیشه در تفسیر این جمله آورده اند. به واقع نیز آنجا که وجود به واسطه یکی از اجزای خودش یعنی تفکر تعریف شود، به وجودی غیر از خود نیازی ندارد. نیازمند نیست، اما مدیون است: انسان مدرن وجود خویش را مدیون تفکر خویش است. یعنی ماحصل اولیه و اساسی این تفکر، نه علم، نه تکنولوژی و نه آداب و رسوم و فرهنگ نوین، بلکه خود انسان مدرن است. زیرا علم و تکنولوژی و... به واسطه همین انسان مدرن شایسته پسوند مدرن هستند. تصور عکس آن، یعنی تصور اینکه علم یا تکنولوژی یا سیاست مدرنی فارغ از انسان مدرن وجود دارد و اخذ و گزینش آنها می تواند به برآمدن انسان مدرن بینجامد به همین می رسد که مدعی گزینش باشیم پیش از آن که



را یافته باشیم. مانند اینکه تصور کنیم اسبان درشکه به حرکت می آیند چون درشکه آنان را به جلو می راند.

این امر که جان ذیروح از وجود انسان مایه می گیرد، نه یافته مدرنیته است و نه موضوع نزاع بین متجدد و متقدم. ویژگی مدرنیته در این است که جان انسان را منتج از تفکر خود او به شمار می آورد. یعنی انسان را مؤسس خویش و آزادی او را معرف این تأسیس می داند. اینکه من مجوز گزینش خود را از تاریخ اندیشه بگیرم، اینکه من تا آنجا خود را آزاد به گزینش بدانم که فرهنگ من مرا مجاز دانسته است نمی تواند از من انسان مدرنی را بسازد که حلال مشکل عقب ماندگی و بحران زدگی و توسعه نیافتگی است. زیرا مجوز آن نه از من و نه از علم که بار دیگر از فرهنگ من صادر شده است. در رویکرد سروش، مضامین و مصادیق مدرنیته (تکنولوژی مدرن، هنر مدرن، رفتار مدرن و بالاخره علم مدرن) جایگزین مفاهیمی شده اند که منظومه فکری مدرنیته را تشکیل می دهد. در این رویکرد، فهم دینامیک مدرنیته جای خود را به ذات شناسی آن می دهد. هر کسی جنبه ای را مؤلفه ممتاز این ذات می شمارد و تصاحب آن را ورود به وادی مدرن و در نتیجه پایان بخش مشکلات ناشی از بیرون ماندن از این وادی.

طرفه اینکه برای کسانی که هم به الزام پذیرش مدرنیته رسیده اند و هم نگران سنت آزاری آن، رویکرد ذات شناسانه سهمگین ترین دشمن مدرنیته و سنت خواهد بود. زیرا نه مقدمات مدرنیته را فراهم می کند و نه یارای پاسداری از سنت را دارد. اگر آشتی علم مدرن و فرهنگ سنتی تا به این حد سهل ممتنع می بود، معلوم نیست چرا باید ما تا مرز عقب افتادگی و توسعه نیافتگی پیش می رفتیم تا به فکر ستودن و گرفتن علم بیفتیم؟ نمی توان جنبه ای از دستاوردهای مدرنیته و در اینجا علم مدرن را مقید به مقبول بودن آن توسط عملکرد سنت دانست و گمان کرد که این دستاورد و آن سنت هیچگاه رودرروی هم قرار نخواهند گرفت. مگر آن که تصور کنیم که هر آنچه علم بدان برسد، مقبول سنت نیز خواهد افتاد. پرواضح است که چنین نمی تواند باشد و رودرروی ناگزیر خواهد بود. رودرروی ای که بالطبع نه در حیطه علم و نه در حوزه سنت، بلکه در عرصه قدرت مطرح و حل خواهد شد.^۷ یک چنین رویکرد به جهان مدرن، نه رویکردی علمی خواهد بود و نه رویکردی سنتی و گاه به سنت لطمه خواهد زد و گاه به علم و چه بسا به هر دو.

پدیده های عینی مانند رشد علم، پیشرفت تکنولوژی، پذیرش تعدد آرا و عقاید و تساهل در برخورد با رفتارهای فردی گوناگون... و نیز پدیده هایی ذهنی مانند پذیرش فرض تعقل نزد انسان و در نتیجه بازشناسی وی همچون فردی مسئول، قایل بودن به آزادی تأسیس برای انسان و در نتیجه پذیرش نقش خلاق وی... همه و همه مضامین و مصادیق مدرنیته را تشکیل می دهند. همانند دانستن هر یک از این ها با مدرنیته، نادیده گرفتن مقوله ای است که مشرب و خاستگاه فکری مدرنیته

اینکه من تا
آنجا خود را
آزاد به گزینش
بدانم که
فرهنگ من مرا
مجاز دانسته،
نمی تواند از من
انسان مدرنی
بسازد که حلال
مشکلات
توسعه
نیافتگی است.

تشکیل می دهد. یعنی نادیده گرفتن این امر که مدرنیته پیش از هر چیز پذیرفتن انسان است به عنوان یگانه منبع تعیین ارزش ها.

گفتیم که اکثر قریب به اتفاق منقدین و منتقدین مدرنیته جمله دکارت «من فکر می کنم، پس من هستم» را به درستی نماد اندیشه مدرن دانسته اند. شناختن انسان به عنوان یگانه فاعل شناسایی در این جمله به روشنی قابل تشخیص است (بودن من، یعنی بدیهی ترین مشخصه وجود، به اندیشه من اندیشمند بسته است). همچنین انسان دکارتی از آزادی به معنای آزادی در تأسیس، یعنی آزادی به وجود آوردن از عدم برخوردار است. (بواسطه اندیشه، انسان آنچه را که پیش از این وجود نداشته خلق می کند). انسان دکارتی شناسا و خلاق، پس مسئول است.

در عین حال اگر بینش دکارتی می تواند در حوزه نظری عاری از تناقض باشد، در حوزه عمل به تناقضی آشکار می انجامد. همین تناقض است که راه را بر چندگانگی مدرنیته و فهم فرهنگی و سیاسی مصادیق آن می گشاید. اما پیش از آنکه به چگونگی این گشایش پردازیم لازم است به وضعیت هستی شناختی ناشی از اندیشه مدرن واقف شویم. انسان دکارتی هم خالق است و هم مخلوق و به عبارتی در تعلیق میان این دو. بدین ترتیب، یگانه فاعل شناسایی، یعنی انسان قدری که سرنوشت جهان به اندیشه و اندیشیدن او وابسته است، بودنش متأخر به تعقلش می باشد. یعنی کل موجودیتش بر یکی از مشخصه های این وجود که همانا تعقل است، متأخر می باشد. شکی نیست که ریاضی دانی در مقام دکارت نمی توانسته از تناقض منطقی این تقدم و تاخیری اطلاع بوده باشد. تنها راه رفع تناقض از این جمله، حذف قید زمان و در نتیجه، فرض همزمانی تفکر و موجودیت است. به این اعتبار هر چند انسان دکارتی، خود مؤسس خویش است و وجودش استوار بر اندیشه خود، انسان حقیقی نیست و نمی تواند باشد. زیرا حذف قید زمان هر چند از جنبه نظری قابل قبول باشد، در عمل، یعنی آن هنگام که عملاً با انسان روبرو هستیم، قابل قبول نیست. در عمل باید فاصله ای زمانی بین اندیشه و موجودیت قابل شد. در واقعیت، در عمل و تجربه روزمره، لحظه صفر و زمان آغاز وجود ندارد تا ما از آن لحظه اندیشیدن را آغاز و بودن خود را از آن استنتاج کنیم. به این ترتیب انسان دکارتی، انسان مدرن، انسانی که وجود خود و به نحو آکید باقی موجودات و جهان را فقط به تفکر خویش وابسته می داند، انسانی است معلق و بی ثبات که عدم تعیین در ذات اوست. اما روشن است که انسان واقعی نمی تواند در عمل بر این بی ثباتی تکیه کند و به یک معنا، تاریخ انسان مدرن و تاریخ جوامع مدرن، تاریخ جستجوی نافر جام و چه بسا ناخواسته این ثبات است. آن زمان که انسان برای لحظه ای پذیرای ارزش های ثابتی می شود تا بواسطه آنها قدری از حرکت دائمی بیاساید، تفکر خلاق و مؤسس او این آرامش را به هم می زند و او را به حرکتی جدید فرامی خواند. نگرانی دائمی انسان مدرن نیز ناشی از همین عدم تعیین ذاتی است. آن زمان که من خود تعیین کننده ارزش هایی هستم که رفتار و کردار مرا تعیین می کند، هر عملی منوط به تصمیمی است که من باید بدون نمونه برداری مطلق از رفتار نیاکان خویش و بدون الگوبرداری صرف از سنت اتخاذ کنم. این تنهایی محض در برابر بی نهایت انتخاب، دلیل و موجب اضطراب انسان مدرن است. پاسکال ریاضی دان مشهور فرانسوی و کاشف وجود خلا

در طبیعت می گفت: «سکوت ابدی این فضاهاى بی نهایت مرا مضطرب مى سازد»^۸.

رهایی از این نگرانی جز از طریق واگذار کردن بخش یا تمامی وظیفه تعیین ارزش ها به دیگری یا به دیگران میسر نیست: دست کشیدن از آزادی اندیشه در مقابل بدست آوردن امنیت و آرامش، یعنی به عبارت دیگر واگذار کردن آزادی تأسیس نو و پذیرش کهنه در مقابل خروج از اضطراب و بحران دائمی. تاریخ مدرنیته مملو از لحظاتی است که انسان هایی که تحمل به سر بردن در این اضطراب را نداشته اند برای بدست آوردن امنیت و آرامش، از آزادی اندیشیدن خویش صرف نظر و آن را به دیگری که به جای آنان اندیشیده اند، واگذار کرده اند. مهم نیست که انسان بخشی از حق اندیشیدن خویش را واگذار کند یا نه؛ بلکه مهم این است که آگاه باشد که این کار را برای بدست آوردن آرامش خیال انجام داده است و به قیود ناشی از آن گردن بگذارد. اگر از میان تمامی هنجارها و دستاوردهای مدرنیته، من فقط علم مدرن را بر می گزینم برای آنکه تاریخ و فرهنگ من به من مجوز این کار و فقط این کار را داده است، باید بپذیرم که این علم و دستاوردهای آن تحت انقیاد همان تاریخ و فرهنگ باقی بماند. به عبارت دیگر باید بپذیرم که محدوده های مجاز را نه علم مدرن که همان سنت و فرهنگی که مجوز بهره وری از این علم را به من داده است، تعیین می کند. در مقابل اگر راضی به مثله کردن دستاوردهای علم و اندیشه نیستیم، باید مسئولیت انتخاب را بپذیریم. آنجا که مجوز انتخاب نه از کردار و رفتار گذشتگان، بلکه از اندیشه خود من صادر می شود، مسئولیت انتخاب نیز به عهده من است. زمانی که ملاک انتخاب من، پسند و ناپسند گذشتگان است، من فرزند گذشتگان خود و به این معنا صغیر باقی می مانم. در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟ کانت می گوید، اینکه «جرات کنی که بیندیشی و از صغارت خود خارج شوی». جرات اتکا به اندیشه خود و جرات قبول مسئولیت و جرات حساب پس دادن. تا زمانی که دلیل «انتخاب»، صرفاً پسند گذشتگان است، مسئولیتی متوجه «انتخاب گر» نخواهد بود. یعنی در واقع انتخابی در کار نیست.

اما آیا این رویکرد، مدرنیته را به کلیتی تبدیل می کند که پذیرش آن به معنای متارکه با همه گونه

رتال جامع علوم انسانی



میراث سنت و قطع همه نوع ارتباط با فرهنگ گذشتگان است؟ آیا مدرنیته طریق واحدی است که در آن قدم می گذاری و به سرمنزل مقصود می رسی و کمترین انحرافی از آن به بیراهه می انجامد؟ یک چنین فرضی نفی کننده اندیشه مدرن و تفکر و آزادی تأسیسی است که برای آن قابل شدید. علاوه بر این تاریخ تأسیس مدرنیته در کشورهای مختلف غربی نیز خلاف چنین ادعایی را ثابت می کند. اگر حکومت دموکراتیک را مصداق سیاسی مدرنیته و نوع حکومتی بدانیم که مورد پذیرش انسان مدرن بوده است، تاریخچه تأسیس آن مؤید این نظر است که جوامع مختلف هر یک به نوعی و شیوه ای به آن دست یافته اند. نوع شیوه ای که برخاسته از تاریخ و فرهنگ این جوامع بوده است.

مطالعه تطبیقی تأسیس دموکراسی در کشورهای آلمان، فرانسه و انگلستان نشان می دهد که

یگانه وجه مشترك این تأسیس در پذیرش همزیستی گروه های مختلف اجتماعی تحت میثاقی بوده است که حقوق هر یک را تبیین و حفاظت کند. اگر در فرانسه، دستامدن این میثاق فقط با نفی انقلابی حقوق ابدی ای که کلیسا و دربار برای خود قایل بودند، ممکن شد؛ در انگلستان کلیسا خود متحد طبقات جدید تأسیسی بود که در مقابل دربار ایستادند تا وی را وادار به پذیرش یک چنین میثاقی کند. در آلمان، نگرانی از رادیکالیسم نیروهای مذهبی نوظهور بود که دربار را به پذیرش حقوق سایر اقشار و طبقات اجتماعی سوق داد.^۹ همین چندگانگی در تبلور مدرنیته را می توان در حوزه هایی همچون تقسیم بندی های کشوری، آموزش و پرورش، صنعتی شدن و روند پذیرش آزادی های اجتماعی مشاهده کرد. یعنی هر چند مدرنیته در حوزه نظری با پذیرش انسان محوری و قایل بودن به آزادی وی و تعقلش و در نتیجه استقلال وی از سنت و فرهنگ همراه بوده است، ولیکن در زمینه عمل تحت تأثیر تاریخ و فرهنگ اقوام و مردمان مختلف باقی مانده است.

برای فهم این مطلب و چگونگی این تأثیر باید نیاز دیگر به پیش فرض اولیه مدرنیته باز گردیم. همانطور که گفته شد، حذف قید زمان بین تفکر و وجود، هر چند از جنبه نظری قابل قبول باشد، در عمل، یعنی آن هنگام که عملاً با انسان روبرو هستیم، قابل قبول نیست. در عمل باید فاصله ای زمانی بین اندیشه و موجودیت

قایل شد. زمانی که مختصات تاریخ - فرهنگی آن نه به واسطه انسان در حال تأسیس که توسط هموعان پیشین وی تعیین می شود. درست به همین معناست که تاریخ و فرهنگ هر قوم نقش خود را بر مدرنیته می گذارد. تفکر انسان که مبین انسان امروز و مؤسس انسان فرداست، در پیوند با انسان دیروز انجام می شود و نه در خلأ. در عین حال روشن است که تأثیر این گذشته بر انسان در حال تأسیس نه بلاواسطه، نه به همان صورت که هست و نه به منزله ارزشی در خود بلکه به میانجی اندیشه و تفکر انجام می گیرد. زیرا اگر چنین نباشد، یعنی اگر سنت مبین و معرف کامل آن اندیشه باقی بماند، دیگر نه صحبت از آزادی در تأسیس خواهد بود و نه از تعیین خودمختار ارزش ها توسط انسان.

زمانی که ملاک

انتخاب من،

پسند و ناپسند

گذشتگان

است، من

فرزند

گذشتگان خود

و به این معنا

صغیر باقی

می مانم.

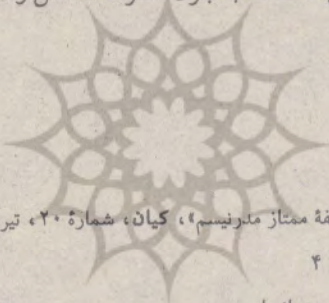
به این اعتبار برآمدن انسان به عنوان یگانه فاعل شناسایی و همچون گزینش گری که به جز اندیشه خود به مرجع دیگری برای گزینش وابسته نیست، نه حتماً مانع سایر دلبستگی‌های او و نه لزوماً دافع سایر پیوستگی‌های وی است. پیوندهای تاریخی، قومی، فرهنگی و همبستگی‌های ملی و مذهبی و عاطفی همراه انسان مدرن و مبین و معرف او باقی می‌مانند. ویژگی انسان مدرن، بی فرهنگی و فارغ بودن از دلبستگی و همبستگی نیست، ویژگی او و تفاوت اساسی او با انسان ماقبل مدرن در این است که او دیگر مقهور و خادم فرهنگ و تاریخ نیست، بلکه فرهنگ و تاریخ هستند که در خدمت او و برای تأمین سعادت وی می‌باشند. به این معنا توجه به آنچه علمای ما پیش از ما انجام دادند نباید با هدف الگو برداری، بلکه باید به نیت تجربه‌اندوزی صورت بگیرد. به همچنین رجوع انسان مدرن به تاریخ و فرهنگ خویش نمی‌تواند باهدف یافتن عواملی صورت پذیرد که او را از تفکر بی نیاز کرده و بدین ترتیب آرامش خیال او را تأمین کند. نگاه به گذشته و فهم آن باید با هدف نقد آن در جهت فهم و درک عمیق زمان حال صورت گیرد.

بدین ترتیب رجوع به گذشته و آنچه پیشینیان ما کرده‌اند، نباید و نمی‌تواند ما را از نگرانی و تشویشی که خاص انسان مدرن است رهایی بخشد. مدرنیته همانا جرأت به سر بردن در این بحران دائمی است. بحرانی ناشی از آزادی اندیشه در به زیر سؤال بردن همه رفتارها و پندارها.

آنچه شاید آگاهی به آن کمی از نگرانی امروزی ما بکاهد این واقعیت است که بین وقوف غربی‌ها به لزوم تأسیس روابط مدرن و پیدایش این آگاهی نزد ما شباهت‌های بسیاری وجود دارد. همچنین وقوف به بیراهه‌هایی که غربیان به آنها گام نهادند تا بالاخره پس از دو قرن به ثبات و رفاه و عقلانیتی نسبی در تأسیس این روابط برسند، نیوی می‌تواند از دل‌سردی ما که ناشی از شکست‌های متعددمان در تأسیس مدرنیته است، بکاهد. غرب نیز مانند ما اولین تردیدها در مبادی فکری و مبانی نظم اجتماعی خویش را، با کشف دیگران آغاز کرد. کشف آمریکا، یعنی کشف انسان‌هایی دیگر با آداب و رسوم متفاوت، انسان غربی را واداشت تا به آداب و سنن خود به دیده نقد بنگرد و نیز به باورهایی که باعث شده بودند او پیش از این نیمی از جهان را نادیده بینگارد. اینکه غرب به کشف این تفاوت‌ها از منظر فاتح نگرست و ما از منظر شکست خورده، هر چند تأثیرات عاطفی ناخوشایندی بر ما گذاشته و باعث شده که تردید در سنن مان نتیجه یک اجبار باشد و نه یک انتخاب، نباید به طفره رفتن از اصل قضیه، یعنی لزوم بازنگری در آنچه در روابط انسانی و اجتماعی ما ابتدی و لایتغیر انگاشته می‌شد، منجر شود. همچنین فراز و نشیب تاریخ تأسیس مدرنیته در غرب به ما می‌آموزد که انسان غربی نیز پیش از آنکه به نقش ارزشگذار و قانونگذار خویش واقف شود و به آزادی خود و دیگری احترامی را که شایسته آن است بگذارد (و هنوز نیز به معنایی در آغاز این راه است) چه بسیار به اندیشه‌های خرافی شبه علمی که تن نداد.^{۱۰}

هر فرهنگی و هر کشوری به واسطه نقد و ارزیابی تاریخ و فرهنگ خویش باب مدرنیته را به روی خود گشوده است و نه به واسطه انتقاد از دیگران.

اما شاید مهمترین درس از تجارب متعدد و چندگانه تأسیس مدرنیته برای ما که می خواهیم به همین واسطه بر «مشکل عقب ماندگی و بحران زدگی و توسعه نایافتگی» خود غلبه کنیم، این باشد که هر فرهنگی و هر کشوری به واسطه نقد و ارزیابی تاریخ و فرهنگ خویش باب مدرنیته را به روی خود گشوده است و نه به واسطه انتقاد از دیگران. غرب تا زمانی که به دیگری همچون وحشی می نگریست نه پرسشی را پیرامون انسان پیش کشید و نه در باورهای خویش شک کرد. فقط آن هنگام که به بازشناختن دیگری و پذیرش او تمایل یافت، علوم انسانی را بنانهاد و به بازمینی نهادهای سیاسی و اجتماعی اش همت گمارد. اینکه ما دائماً اوقات خویش را معطوف به نقد تکنولوژی، ادب، هنر و فرهنگ غرب کنیم تا دریابیم که «کدام عضو و عنصر از جهان مدرن... در خور خودشان است و هویت ما را مغشوش و مشوش» می کند و کدام یک چنین نیست؛ اینکه تمامی همت خود را متوجه این مسئله بکنیم که کدام یک از اینها را «می توانیم نادیده یا ناروا بینگاریم» و کدام یک را نه، باب مدرنیته را به روی ما نخواهد گشود. تفکر و تعقل و نقادی و سنجش خاص دوران مدرن نیستند. هر زمان که انسان به مجموعه ای تقریباً منسجم از ارزش ها دست یافته است، به نقادی سایر منظومه های ارزشی پرداخته است. ویژگی مدرنیته در این است که با قبول خطر اغتشاش و تشویش به نقادی منظومه ارزشی خود پردازیم.



گفتگو ۱۵

یادداشت ها

- ۱- عبدالکریم سروش، «معرفت، مؤلفه ممتاز مدرنیسم»، کیان، شماره ۲۰، تیر و مرداد ۷۳، صص ۲-۵.
- ۲- همان، ص ۵ - ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵ - ۵- همانجا. ۶- همانجا.
- ۷- بحثی که دو سال پیش پیرامون نزدیکی ها و تفاوت های بینشی موجود بین حوزه و دانشگاه در گرفت و سروش خود یکی از طرف های آن را تشکیل می داد، مثال خوبی برای فهم پدیده رودرویی علم و سنت است.
- ۸- برای مروری بر نمونه معاصر این نگرانی ها و مساعی روشنفکران ایرانی برای خروج از آن ر. ک. به «گفتگو با داریوش آشوری»، کلک، شماره ۳۷، فروردین ۱۳۷۲، صص ۱۸۶ - ۲۵۴. و نیز نقد آن به همین قلم در مقاله ای تحت عنوان «دروازه های شرقی مدرنیته»، کلک، شماره ۳۹، خرداد ۱۳۷۲، صص ۵۰ - ۶۲.
- ۹- بحث مفصل این ماجرا را می توان در کتاب «دو دولت» نوشته برتران بدیخ مطالعه کرد: B: Badie, Les deux Etats, Fayard, 1986.
- ۱۰- در اینجا فقط منظور ما ایدئولوژی های فاشیسم و کمونیسم که هر دو با ادعای اتکا به علم زشت ترین فجایع انسانی را به بار آوردند نیست، بلکه انواع و اقسام مکاتب و فرقه هایی است که تا سده ای پس از انقلاب فرانسه در سراسر اروپا پیروان و هواداران پروپا قرص داشتند. برای نمونه ر. ک. به: R. Danton: La fin des lumieres, Le Mesmeris me et la revolution. Perrin, Paris 1984.